گفت‌وگو

ور پشتی در جبهه‌های دفاع مقدس

خاطره‌ای از نحوه حضور رزمنده نوجوان در جبهه در گفت‌وگوی «جوان» با یک راوی دفاع مقدس

هنوز جبهه نرفته داشتم شهید می‌شدم!

غلامحسین بهبودی

چندی پیش گفت‌وگویی با یزدان بخش ور پشتی از رزمندگان دفاع مقدس منتشـر کرده بودیم. در این مطلب وی خاطره‌ای از نحوه اولین حضورش در جبهه‌های جنگ تحمیلی بیان کرده است.

زندانی سیاسی

روستای قمیشلو از توابع شهرضا اهالی مذهبی داشت. در خانواده ما، من و دامادمان مرحوم قنبرعلی متین فعالیت انقلابی داشتیم. قنبرعلی تنها زندانی سیاسی روستا بود. در بحبوحه انقلاب با پاسگاه منطقه درگیر شد و از طریق ساواک او را دستگیر کردند و یک ماهی در زنـدان بود. با پیروزی انقلاب قنبرعلی آزاد شـد و همگی در مسـجد روسـتا دور هم جمع می‌شـدیم و فعالیت می‌کردیم. اوایل انقلاب تأمین امنیت روستا و منطقه برعهده خود مردم و بچه‌های انقلابی بود. من آن موقع فقط ۱۳ سال داشتم.

جنگ و جثه کوچک

سال ۵۸ برای اولین بار مدرسه راهنمایی در روستای ما تأسیس شد. بچه‌هایی که از سال‌ها قبل نتوانسته بودند ادامه تحصیل بدهند، در کلاس اول راهنمایی جمع شدند و سی و خرده‌ای نفر در رده‌های سنی مختلف کنار هم درس می‌خواندیم. معلم‌های خوب و انقلابی هم از مبارکه اصفهان به آنجا آمدند که در تقویت روحیه انقلابی ما تأثیر زیادی داشتند. همزمان بچه‌های سپاه مبارکه می‌آمدند و به ما آموزش کار با انواع اسلحه‌ها را یاد می‌دادند. وقتی که جنگ شروع شد، من ۱۵ سال داشتم. از همان زمان شوق حضور در جبهه در وجودم شکل گرفته بود. اما پدر و مادرم اجازه رفتن نمی‌دادند. علاوه بر سن کم، جثه کوچکی هم داشتم که مانع حضورم می‌شد. حداقل دو سال در شوق رفتن به جبهه ماندم و نمی‌دانستم چه کار کنم!

میدان تیر و بی‌هوشی

تا سال ۶۱ درگیر کلاس‌های مدرسه راهنمایی بودم. خدا خدا می‌کردم زودتر کلاس سوم را پشت سربگذارم و به جبهه بروم. به محض اینکه امتحانات را پشت سر گذاشتم، برای آموزش نظامی و اعزام اقـدام کردم. ۲۹ خرداد ۶۱ رفتم اردوی آموزشـی. ماه رمضان بود و روزه گرفتن و گرمای هوا توان جسـمی‌ام را به شدت تحلیل داده بود. لاغر اندام بودم و ناز پرورده. به همین خاطر وقتی در کلاس تاکتیک، شهید اسحاقی با کلت و سـرهنگ رحمتی با ژ. ۳ همزمان فشنگ گازی شلیک کردند، من از هوش رفتم! چشم که باز کردم دیدم درمانگاه هستم. سر پا که شدم دوباره برگشتم پادگان آموزشی. اما در برنامه کوهنوردی مجدداً بی‌هوش شدم. این‌بار من را به خانه فرستادند و گفتند تو به درد جبهه و جنگ نمی‌خوری! احساس ناامیدی می‌کردم. هنوز چیزی نشده داشتم در آموزشی تلف می‌شدم، چه برسد به اینکه جبهه می‌رفتم.

برگه رضایتنامه

در خانه حال خوشی نداشـتم. مرحوم دامادمان دوباره من را به درمانگاه برد. دکتر فشارم را که گرفت گفت: اگر این بچه را دیر می‌آوردید، امکان مرگش بود! هنوز جبهه نرفته داشتم شهید می‌شدم! ماجرای بیماری و ضعفم در آموزشی مزید بر علت شده بود تا پدر و مادرم دیگر اجازه ندهند به جبهه بروم. اما من دسـت بردار نبودم. پدرم راننده کامیون بود و اگر به جاده می‌زد چند روزی در خانه نبود. یکبار که سرکار بود، برگه‌ای را از دفترم پاره کردم و رویش از طرف مادرم نوشـتم: اینجانب مادر فلانی رضایت می‌دهم که فرزندم به جبهه برود. بنده خدا مادرم سـواد نداشت و زیرش را انگشت زد. سریع با یکی از دوستانم به شـهرضا رفتیم تا به کاروان اعزامی برسیم. تابستان سال ۶۱ بود و عملیات رمضان در جبهه‌ها جریان داشت. یک مینی بوس پر از رزمنده عازم اصفهان بودند. رضایتنامه را به مسئول اعزام نشان دادم؛ چون عجله داشتند، خیلی دقت نکردند و ما هم سوار مینی‌بوس شدیم. عاقبت توانستم به آرزویم برسم و خودم را به جبهه برسانم. شوق بچه‌های آن زمان و اصلاً حس و حالی که آن موقع داشتیم تکرار نشدنی است.

گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید سیدحمیدرضا هاشمی فرمانده اطلاعات سپاه سیستان و بلوچستان که مهرماه امسال آسمانی شد

گفت: بگذار به من تیر بزنند، باید این معرکه بخوابد!

فارالله انگوتی/ آسمیم

شکوفه زمانی

هشتم مهرماه در اغتشاشات زاهدان، سرهنگ پاسدار سید حمیدرضا هاشـمی معاون اطلاعات سپاه سلمان استان سیستان وبلوچستان مجروح شد و بعد از انتقال به بیمارستان به شهادت رسـید. سید حمیدرضا با اسم امنیتی «سید علی موسـوی» در دوران خدمت در سپاه پاسداران، خدمات قابل توجهی به مردم مناطق محروم جنوب شرق کشور داشت و در تأمین امنیت استان سیستان وبلوچستان و همچنین مقابله با اقدامات ضدامنیتی، نقش عمده‌ای ایفا کرد. او در طول خدمت خالصانه‌اش ضربات مهلکی به تروریسـت‌ها وارد کرده بود. شهادت سید حمیدرضا باز تاب گسترده‌ای چه در رسانه‌های داخل و چه در رسانه‌های خارج از کشور داشت. در گفت‌وگویی که با برادر شهید داشتیم، گذری هرچند کوتاه به زندگی این سردار رشید سپاه انداختیم.

از خانواده‌تان بگویید. شهید متولد چه سالی بودند و فاصله سنی شما با ایشان چقدر است؟

ما در یک خانواده فرهنگی بزرگ شده‌ایم. پدرو مادرم هر دو معلـم آموزش و پـرورش بودند. مادرم در سـال ۱۳۸۳ به رحمت خـدا رفت. ما چهار فرزند بودیم. شهید پسـر اول و فرزند ارشد خانواده بود. متولد دهم دی‌ماه ۱۳۵۷ در کرمان. من فرزند آخر خانواده هسـتم و هشت سال با شهید فاصله سـنی داشتم. مادرم طبق عقایدی که داشت هر دوی ما را در پایگاه بسیج به کلاس قرآن فرستاده بود تا از معنویات قرآن کریم بهره‌مند شویم.

چطور شد که شـهید به عضویت سپاه درآمد؟

من مقطع راهنمایی بودم که داداش در دانشگاه اصفهان قبول شد و همان سال هم ازدواج کرد. ایشان شـش سـال تمام در اصفهان مشغول تحصیل بود و در رشته کامپیوتر مدرک گرفت. به داداش پیشـنهادهای کاری فراوانی شـده بود. از جمله معاونت کاری در یک ارگانی. ولی ایشان با توجه به اینکه از طریق بسیج با سپاه در ارتباط بود و علاقه شخصی هم داشت، گفت که دوست دارد در سپاه فعالیت داشته باشد. سال ۱۳۸۲ وارد سپاه شد و هشت سال در سیستان وبلوچستان فعالیت داشـت. البته قبل از آنکه برادرم در ارگان سپاه استخدام شود به صورت بسـیجی و داوطلب بـا نیروهـای انتظامی در مبارزه با موادمخدر کرمان همکاری می‌کرد.

جایـی عنوان شـده بـود کـه خدمت برادرتـان در اسـتان سیسـتان وبلوچسـتان یـک خواسـته قلبـی و شخصی هم بوده است.

بـرادرم زاده کرمان بود و دوسـت داشـت در مناطق محروم جنوب شرق کشور فعال باشد. ابتدا از سپاه کرمان لباس سبز پاسداری به تن کرد. دوسال اول فعالیتش را هم در کرمان بود. زمان درگیـری ریگی و گروهکش به اسـتان سیسـتان وبلوچسـتان منتقل شـد و بعد از اتمام آن حوادث، ایشـان را به تهـران منتقل کردند. در واقع به آنجا مأمور شـد. اما خودش دوست داشـت دوباره به جنوب شرق برگردد. همرزمش می‌گفت: «برای شـهید درخواست کرده بودند مسئولیتی در تهران داشته باشد، اما خودش گفته بود در جنوب شـرق زحمت کشیدم و می‌خواهم مزد زحماتم را در خدمت به همان مناطق بگیرم». برادرم به خصوص در زمان شهید سردار شوشـتری ارتباط خوبی با سران طوایف داشت. بعد از سه سال ماندن در تهران طی حکمی او را به سیستان وبلوچستان منتقل کردند که در واقع مشـهدش هم همان جا بود. شهادتشـان بعد از هشت سال فعالیت در سیسـتان وبلوچسـتان و ۱۷ سال خدمت صادقانه در سـپاه اتفـاق افتاد. بعد هـم که با تشییع باشکوه در گلزار شهدای کرمان به خاک سپرده شد.

گفتید ایشـان سـال‌ها پیـش ازدواج کردند، فرزندی هم داشتند؟

شهید سـال ۸۰ ازدواج کرده بود وی فرزندی نداشـت. در تمامی این مأموریت‌ها همسرش همراهش بود. ایشان بعد از شـهادت اخوی به کرمان برگشت.

شما از سـمت برادرتان در سپاه استان سیستان و بلوچستان با خبر بودید؟

نه، ما حتـی از درجـه نظامی بـرادرم بی‌خبر بودیم. با اینکه فرمانده اطلاعات سپاه بود، ولی از شنیدن لقب فرمانده بیزار بود.

شهادت‌شان چطور رقم خورد؟

روز جمعه هشـتم مهرماه بود که بعـد از اتمام نماز جمعـه و با سـخنرانی امام جمعه شـهر زاهدان. آشوبگرها به خیابان‌ها ریختند و شروع به راهپیمایـی کردند. بعضی از آشـوبگران که همراهشـان هم عـده‌ای از فریب خـوردگان بودند، به یک پاسگاه حمله کرده و وارد میدانی می‌شوند که در کنارش مرکز بهداشتی و درمانی بـود. آشـوبگران در آنجا چنـد نفـر را گرفتار می‌کنند و قصد کشتن‌شان را داشتند. برادرم با همرزمانش آنها را نجات می‌دهند. چند زن و بچه بی‌گناه بودند که آنها را از معرکه دور می‌کنند. بعد یکی از دوستان شهید از فک و صورت گلوله می‌خورد. اخوی او را بلند می‌کند و به ماشـین می‌رساند تا به بیمارستان برسانند. دوباره سید حمیدرضا وارد معرکه می‌شود تا با اغتشاشگرها مقابله کند. همرزم دیگرش بـه او می‌گوید نرو که تو را هم با تیر می‌زنند. ولی شهید در جواب می‌گویـد: «بزنند! بایـد این معرکـه بخوابد». خلاصه می‌رود و برادرم هم توسط تیراندازی که در یک ساختمان مخروبه بود، مورد اصابت قرار می‌گیرد. تیر از گردنش به سمت چپ و قلبش می‌خورد. او را روانه بیمارستان می‌کنند اما آنجا به شهادت می‌رسـد. همچنین دوست برادرم هم که به فکش تیر خورده بـود یک روز بعد از شهادت برادرم به شهادت رسید.

> یکی از همرزمان برادرم چند سال پیش در انجـام فعالیت بازرسـی در زاهدان به شهادت رسید که این موضوع باعث شده بود روحیه داداش به طور کلی عوض شود. خودش می‌گفت «داغ سـه نفـر کمر مرا خم کرد؛ «مادرم و شـهیدان حسـنی و طباطبایـی» کـه از همرزمانـش بودند

خانواده به واسـطه حضور در کرمان از شـهید دور بودند، آخرین دیدارتان با برادر کی بود؟

چون از هم دور بودیم سالی دو یا سه بار همدیگر را می‌دیدیم. ولی تلفنی بیشتر در ارتباط بودیم. برادرم دو ماه قبل از شـهادتش به کرمان آمد. دفعات قبل سـه روز می‌ماندند و بعد می‌رفت. این دفعه که داداش آمد بیشـتر ماند. پنج روز پیش ما بـود. داداش به هیچ وجـه از جایگاه و کارش به نفع خودش اسـتفاده نمی‌کرد. حتی در درگیری‌هـا هم خودش جلوتـر از نیروهای زیر دسـتش به دل خطر می‌رفت. وقتی هم که داداش به شـهادت رسـید خیلی از دوستانش و خودمان خبر نداشـتیم که پست فرماندهی دارد. همه فکر می‌کردیم که یک پاسدار معمولی است.

رابطـه قلبـی برادرتـان بـا همرزمان شهیدش چطور بود؟

یکی از همرزمان برادرم چند سال پیش در انجام فعالیت بازرسی در زاهدان به شهادت رسید که این موضوع باعث شـده بود روحیـه داداش به طور کلی عوض شود. با آنکه ایشان اهل واتساپ نبود، اما بعد از شهادت دوستانش، فعالیتش در واتساپ زیاد شد و پیام‌های مقام معظم رهبری، مطالب و عکس شهدا را بارگذاری می‌کرد. حتی مطلع شـدیم که با خانواده دو شـهید بزرگوار که در استان مازندران بودند نیز تماس داشته و با آنهـا دیدار کرده بود. می‌دیـدم که داداش می‌گفت از ایـن حادثه‌ها ناراحت هسـت و با چشـم خود می‌بیند که تک‌تک دوستانش به فیض شهادت می‌رسـند و خودش هنوز زنده اسـت. من به دلم افتاده بود که عاقبت برادرم هم به شهادت ختم می‌شـود. حتی همرزمش

> یکـی از دوسـتان حمیدرضـا از فـک تیر می‌خـورد. اخـوی او را بلند می‌کند و به ماشـین می‌رسـاند تا به بیمارستان برسـانند. دوبـاره خـودش وارد معرکه می‌شود تا با اغتشاشـگرها مقابله کند. همرزم دیگرش به او می‌گویـد نرو که تو را هم با تیر می‌زننـد. در جواب می‌گوید: «بزننـد! بایـد ایـن معرکـه بخوابـد»

می‌گفت: «سید حمیدرضا به من می‌گفت داغ سـه نفر کمر مرا خم کرد؛ مادرمان و شهیدان حسـنی و طباطبایی که از همرزمان او بودند و عکس‌های این عزیزان را یا در جیب یا در اتاق کار خود داشت».

چه کسی خبر شـهادت برادرتان را به شما و خانواده داد؟

بعد از آن حادثه ترویسـتی، همسر برادرم زنگ زد و متوجه شـدم که اتفاقی برای سیدحمید رضا افتاده است. ایشان به من گفت که داداش زخمی شده اسـت و او را به بیمارستان منتقل کرده‌اند. من سریع به دوستش زنگ زدم گفتم هرچی شده به من بگویید. ایشـان هم گفتند سید حمیدرضا به شهادت رسیده است.

با توجه بـه اینکه چندین ماه اسـت با اغتشاشـگران در مملکت‌مـان درگیر هسـتیم شـما در ایـن خصـوص چـه صحبتی با افرادی دارید که فریب آنها را می‌خورند؟

متأسـفانه عـده‌ای از مـردم حافظـه تاریخی ضعیفی دارند. زمانی که سـردار حاج قاسـم به شهادت رسید یکی از شـعارهای مردم این بود که پیرو رهبری هسـتند. اگر این عده از مردم به حرف شـهدا گوش می‌کردند و راه انقلاب را ادامه می‌دادند، این طور مظلومانه بسـیجی‌ها و نیروهای امنیتی به شـهادت نمی‌رسـیدند. اینطور که برخی از کارشناسان معتقد هستند، فقط پنج‌درصد افراد اغتشاشگر منافق هستند و ۹۵ درصد معترضین، افراد نادانی هستند که خودشان را قربانی دسیسه‌های دشمن کردند. اینها نیاز دارنـد راهنمایی شـوند. این‌طور که همرزمان داداش می‌گفتند اخوی توانسته بود اقدامات خوبـی در خصوص تأمیـن امنیت در استان سیستان وبلوچستان انجام دهد و به تمام فعالیت‌های تروریسـت‌ها در این استان اشراف اطلاعاتی پیدا کرده بود. تروریسـت‌ها چندین مرحله برای ضربه به شـهید اقدام کرده بودند، اما همـه طراحی‌های آنها منجر به شکسـت و اقدامات کور شـده بود. البته که شـهادت آرزو و شوق شیرین شـهید هاشـمی در سال‌های اخیر بود.

تروریسـت‌هایی که برادرتان و همرزم ایشان را به شهادت رساندند دستگیر شدند؟

آن طور که ما مطلع شدیم، دو روز بعد از شهادت برادرم و همرزمش آن تک تیراندازها به دسـت بچه‌های سپاه پاسداران به هلاکت رسیدند. این تروریسـت‌ها کسـانی بودند که در کشورهای همسـایه آموزش دیده بودند و از عوامل گروه جُنـدالله (جند شـیطان) به شـمار می‌رفتند. اینها خودشـان را مدافع حقوق مـردم منطقه معرفی می‌کنند اما از کشـتن همین مردم هم دریغ نمی‌کنند. خوشـبختانه اهالی سیستان وبلوچسـتان به خوبی از ماهیت اینهـا با خبر هستند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۶۳۹

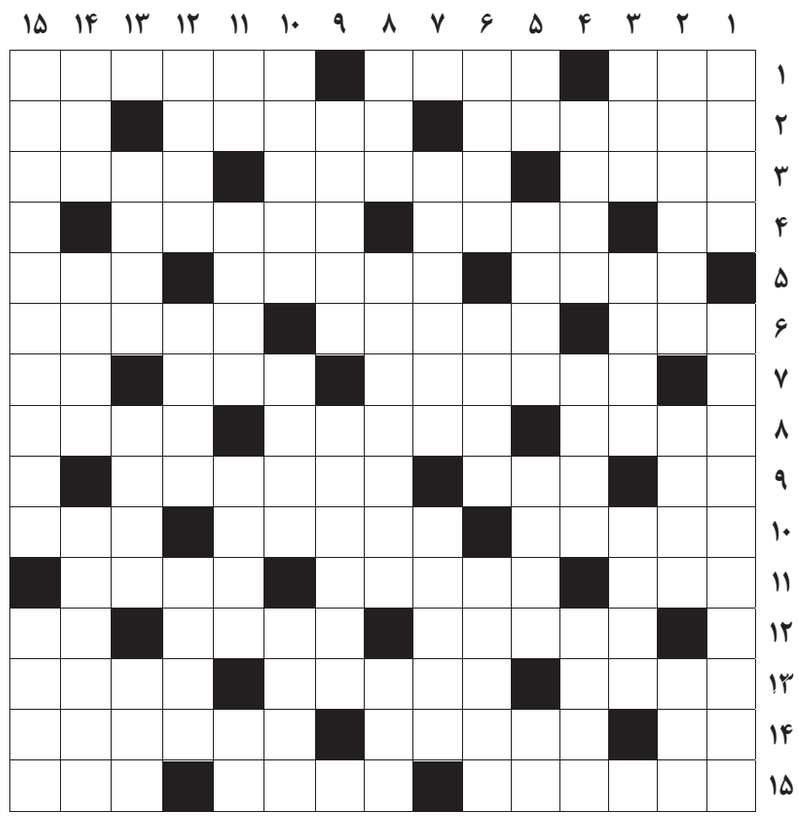

از راست به چپ

■ ۱- سوره نودم - چکاندنی اسلحه - شـهری در آلمان ■ ۲- هزاردستان - سـرزمین خونبار عاشورا - برجستگی لاستیک ■ ۳- بی‌ریا - از فرق منحرف اسلامی که معتقد هستند حضرت علی(ع) در رسالت با پیامبر(ص) شریک است - واحد ورزش مشتزنی ■ ۴- مروارید - گرفتگی زبان - بزرگ ایل و طایفه ■ ۵- صبر زرد - بک منچستر یونایتد - دوست ■ ۶- معاون رئیس‌جمهور پیشین امریکا - به رنگ سرخ ارغوانی - فنی در کشتی ■ ۷- تخته‌های ضخیم زیر ریل قطار - پول کامبوج - پایتخت ایتالیا ■ ۸- مسافر - مربی تیم ملی آرژانتین در جام جهانی ۲۰۰۲ - خرمافروش ■ ۹- معاون فراری هیتلر - نوعی آچار - نام دریای خزر در متون قدیمی ■ ۱۰- کتاب شـیخ صدوق - گوشه‌گیر - موسیقی سیاهان ■ ۱۱- شهری در فرانسه - سگ وحشی بومی استرالیا - سفید ■ ۱۲- ترشح و چکه - چهره‌نما - درنوریدن ■ ۱۳- قدرت - موسس حوزه علمیه قم - سوره سبحان ■ ۱۴- ضمیر انگلیسی - ارسال توپ برای بازیکن خودی در فوتبال - رئوف ■ ۱۵- آرامش‌بخش دل‌هاست - دانشگاهی در مصر - ظرف روغن

از بالا به پایین

■ ۱- دور از انتظار - به فکر راه‌حل بودن ■ ۲- بندری که پس از معاهده ترکمانچای به روسـیه واگذار شد - نوعی ظرفیت کارخانه‌ها - کلمه استفهام ■ ۳- تفریح کودکانه - ترشی بادمجان - قاطر ■ ۴- زانوی در - پول عمان - استوار و پابرجا ■ ۵- علامت فعل استمراری - ساعی - از اسامی بانوان - اسم آذری ■ ۶- ماه برگ‌ریزان - ملی‌پوش پیشین فوتبال هلند - از حواریون ■ ۷- فراری پنهان شده - کتاب قائم‌مقام فراهانی ■ ۸- مزاحم اینترنتی - چوب معاینه حلق - چین و شـکن ■ ۹- مهاجم تیم ملی فرانسـه در جام جهانی ۲۰۰۶ - نام جدید شـهر بیهق ■ ۱۰- رمان دافنه دو موریه - موش خرما - پسر خورشـید در اوستا ■ ۱۱- یار شـیرازی - ایالتی در امریکا - موجودیت - شامل همه ■ ۱۲- همراه دارا - نوعی سـاز زهی - خالق سبک‌شناسی ■ ۱۳- پاشنه‌اش ضرب‌المثل آسیب‌پذیری است - نجات‌دهنده - ظرف خرید خانوار ■ ۱۴- شهر و دریاچه‌ای در ترکیه - آتش ایرانیان باستان - سرمنشأ بیماری وسواس ■ ۱۵- احتیاط و مدارا در رفتار با دیگران - تخم کتان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۱			۲	۸	
	۷		۵				۹	
	۳	۸	۹				۷	
					۴			
۶						۷		
۸					۳	۱		۹
				۶				۴
۳		۲						
	۴	۹		۲		۵		

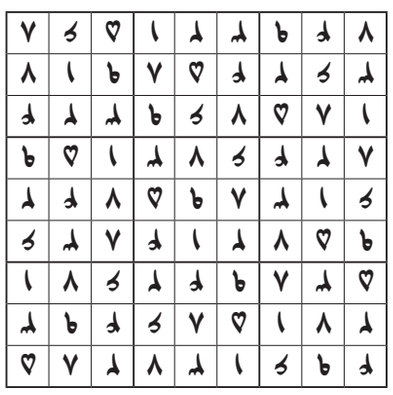

جدول کلمات متقاطع
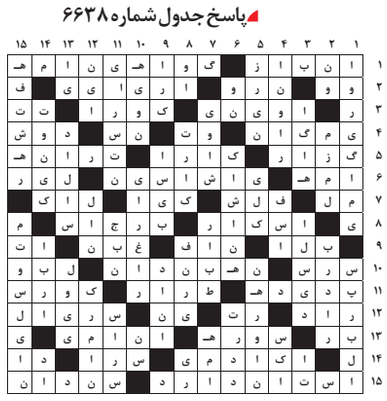
پاسخ جدول شماره ۶۶۳۸